نوگرایی در جشنواره شعر فجر

گفت‌وگو با رضا اسماعیلی، دبیر هفدهمین دوره جشنواره بین‌المللی شعر فجر

۱۰

انسولین قلمی ساخت ایران

مصطفی قانعی، دبیر ستاد توسعه زیست فناوری در گفت‌وگو با همشهری از تولید انسولین قلمی در کشور توسط شرکت‌های دانش‌بنیان تا یک سال آینده خبر داد

۱۲

یکشنبه ۹ بهمن ۱۴۰۱ ■ ۷ رجب ۱۴۴۴ ■ سال سی‌ویکم ■ شماره ۸۷۰۲

همشهری زندگی

عکس: همشهری/امیر ادهم

احترام به بچه‌ها، معجزه می‌کند

مادر شهیدان صادق و فخرالدین برزی؛ بانوی دانشگاه‌نرفته‌ای که استاد یاددادن مهارت‌های زندگی است

گزارش — مژگان مهرابی، روزنامه‌نگار

دانشگاه نرفته اما استاد یاد دادن مهارت‌های زندگی است. آنقدر زیرکانه ریزه‌کاری‌های اخلاقی را آموزش می‌دهد که هر کس ساعتی مهمان او باشد به‌اندازه ۱۰سال پخته‌تر خواهد شد. زهرا شیخ سفلی شهره است در بین دوست و آشنا به دنیادیدگی. او از آن دسته زنانی است که حضورش در جمع فامیلی به مثابه بودن یک کارشناس کارکشته امور خانوادگی است. آنقدر باظرافت بین آدم‌ها صلح و دوستی برقرار می‌کند و به دخترهای جوان درس زندگی می‌دهد که اگر او را «بانوی صلح» بنامند بیراهه نگفته‌اند. زهرا شیخ سفلی؛ مادر شهیدان صادق و فخرالدین برزی، برای عاشقانه‌های مادرانه‌اش شیوه خاص خود را دارد. او برای پرورش شخصیت بچه‌ها و تکامل وجودی‌شان از شیوه احترام‌گذاشتن استفاده کرده است. صحبت‌های او ارزشمند است و برایمان از فرزندپروری خود می‌گوید.

خانه باصفایی دارد. عشق و محبت را به خوبی می‌توان از جای‌جای آن احساس کرد. همه جا مرتب است و ردی از بی‌نظمی دیده نمی‌شود. معلوم است مادر به آراستگی خانه خیلی اهمیت می‌دهد. آن هم با داشتن ۷۰ و اندی سال سن. گوشه سالن پذیرایی، درست جایی که برای گلخانه درنظر گرفته شده بوده، فضایی معنوی به چشم می‌خورد. مکانی شبیه به موزه شهدا. دورتادور این فضای ۱۶-۱۵ متری را عکس‌های صادق و فخرالدین پر کرده است. چقدر هم باسلیقه! کار دست خود مادر است. چند سجاده خوش‌رنگ هم روی زمین پهن کرده تا اگر کسی مهمانش شد و دلش خواست نماز بخواند، آنجا نمازش را بجا آورد. رد نگاه متعجب مهمان غریبه را می‌گیرد و می‌گوید: «اینجا را برای دل خودم درست کردم. عکس بچه‌ها را گذاشتم جلوی چشمم تا هر لحظه روی ماهشان را ببینم. مرتب با آنها حرف می‌زنم تا دلم آرام بگیرد.»

زن باید هوای همسرش را داشته باشد

مادر ۲ استکان دمنوش می‌آورد و روی میز می‌گذارد. دمنوش ۷ گیاه است. می‌گوید: «بخور مادرجان برای آرامش اعصاب خیلی خوب است. تا جوان هستید مراقب سلامت خود باشید.» توصیه‌های مادرانه‌اش چقدر به دل می‌نشیند. از حرف‌هایی که می‌زند می‌توان پی‌برد که لبریز از تجربه است. سر حرف را باز می‌کند و به روزهای جوانی خودش برمی‌گردد: «از وقتی که ازدواج کردم تا زمانی که همسرم از دنیا رفت پابه‌پای او بودم. همراهی‌اش کردم. با هر چه داشت ساختم. از چشم و همچشمی بدم می‌آمد. خیلی قانع بودم. بچه‌هایم هم با همین عادت بزرگ شدند. برای اینکه چرخ زندگی‌ام بهتر بچرخد خیاطی می‌کردم. زن باید هوای همسرش را داشته باشد.» بعد هم مثل مادربزرگی که توصیه‌های اخلاقی به نوه‌اش می‌کند، ادامه می‌دهد: «سختی‌های زندگی آدمی را می‌سازد و اگر کسی در دنیا آبدیده نشود بی‌تجربه می‌ماند. بعضی‌ها تا با مشکلی روبه‌رو می‌شوند به‌جای حل آن عجز و لابه می‌کنند و همه‌چیز را برهم می‌زنند. باید به زندگی نگاه مثبت داشت. اینطوری همه‌چیز زیبا به‌نظر می‌آید. خود من ۱۳ سال از پدر پیر همسرم نگهداری کردم. خیلی دوستش داشتم و خدمت به او را عبادت می‌دیدم. او هم در حقم خیلی دعا می‌کرد و همین باعث عاقبت‌به‌خیری بچه‌هایم شد. اغلب جوان‌های امروزی نگهداری از سالمند را دردسر می‌دانند. این بد است.»

تا موفق نشوید نمی‌توانید به مردم خدمت کنید

ثمره زندگی مشترک او ۵ فرزند است که ۲ فرزند را در راه خدا داده است. می‌گوید: «کاظم، پسر اولم الان پزشک ارتوپد است، بعد صادق و فخرالدین که شهید شدند. آخرین پسرم هم محمدحسین، مهندس کامپیوتر است. یک دختر هم دارم که با جانباز ۷۰ درصد ازدواج کرده است.» او سبک زندگی جالبی دارد؛ با اینکه تحصیلاتش دانشگاهی نیست اما اطلاع به‌روز و جامعی دارد و خیلی هم روان و ساده دانسته‌هایش را بیان می‌کند. مادر از توجه زیادش به درس‌خواندن بچه‌ها می‌گوید. اینکه چطور نامحسوس کارهایشان را زیرنظر داشته و حواسش به نمره آنها بوده است. می‌گوید: «همیشه به بچه‌ها می‌گفتم خوب درس بخوانید. تا موفق نشوید نمی‌توانید به مردم خدمت کنید. مرتب تشویق‌شان می‌کردم. الحق که حرف‌شنوی داشتند.» تا شروع جنگ بچه‌ها سرشان به درس و مدرسه گرم بود. با پیشروی دشمن، کاظم، صادق و فخرالدین برای رفتن به جبهه اقدام کردند. قبل از همه کاظم مهیای رفتن شد. از آنجا که نزدیک آزمون دانشگاه بود، مسئول پایگاه اعزام نیرو به کاظم که دانش‌آموز نمونه سال چهارم دبیرستان بود اجازه رفتن نداد. باقی ماجرا را از زبان مادر می‌شنویم: «مسئول پایگاه کاظم را می‌شناخت. می‌دانست که شاگرد اول است. نگذاشتند به جبهه برود. به جای او صادق راهی شد. آن موقع سوم دبیرستان درس می‌خواند. ۲ ماه بیشتر در جبهه نبود که در عملیات والفجر ۱ مفقود شد. پیکرش سال ۷۲ برگشت. بعد از ۱۰ سال.» با شهادت صادق؛ فخرالدین که سن‌وسالی نداشت به منطقه عملیاتی رفت. او هم در عملیات بیت‌المقدس شهید شد. فخرالدین را در ارتفاعات ماعون به رگبار بسته بودند و همانجا از سرما یخ زده بود.

وقت نماز؛ حرف‌زدن تعطیل!

مادر در تمام مدتی که پسرها در جبهه بودند بیکار نماند و امور پشتیبانی جبهه را برعهده داشت. می‌گوید: «خانم‌ها نمی‌گذاشتند رزمنده‌ها با کمبود امکانات مواجه‌شوند. همه تلاش می‌کردند. من هم در کنارشان بودم.» با شنیدن صدای اذان صحبت‌هایش را نیمه‌کاره می‌گذارد و می‌گوید: «وقت نماز است. حرف زدن تعطیل.» در رفتارش پندهایی نهفته شده که اگر دقت کنی به راحتی می‌توانی درس زندگی بگیری. نمازش تمام می‌شود و همانطور که روی سجاده نشسته می‌گوید: «از اسراف بیزارم. با اینکه حاج‌آقا، پدر بچه‌ها، از نظر مالی دست به جیب بود اما هیچ‌وقت بریز و بپاش نکردم. حتی برای عروسی بچه‌ها. جشن عروسی محمدحسین را در خانه برگزار کردم. به دامادم هم سخت نگرفتم.»

مکث

کفش بچه‌ها را خودم واکس می‌زدم

مادر از آن دسته آدم‌هایی است که هر کس همنشین‌اش شود بی‌شک به یاد خدا می‌افتد. آنقدر شیرین حرف می‌زند که اگر انتقاد کند کسی دلخور نمی‌شود. می‌گوید: «مادر مهم‌ترین فرد در زندگی هر کس است. باید بداند چطور با بچه‌اش رفتار کند. بعضی‌ها گله می‌کنند که بچه‌ام بد بار آمده است. خب عزیز من خودت اینطوری او را بار آورده‌ای. حرف بد می‌زنی بعد انتظار داری بچه حرف بد نزند.» بعد به پسر محمدحسین اشاره می‌کند که یک‌سال‌ونیم دارد. ادامه می‌دهد: «عروسم به تازگی صاحب دوقلو شده است. یک پسر ۱۸ ماهه هم دارد. می‌خواست پرستار بگیرد نگذاشتم. خودم کمکش می‌کنم. من به تربیت بچه‌هایم خیلی اهمیت می‌دهم.» از نگهداری نوه‌ها حس خوبی دارد. حس نشاط. همان زمانی که سال‌ها پیش برای بچه‌ها صرف می‌کرده حالا برای بزرگ کردن نوه‌ها هزینه می‌کند. آنها را گنجی می‌داند که باید به خوبی مراقبشان بود. به گذشته دور برمی‌گردد و از نحوه رفتاری خود می‌گوید: «من خیلی به بچه‌هایم احترام می‌گذاشتم. وقتی مدرسه می‌رفتند بدرقه‌شان می‌کردم و موقعی که به خانه می‌آمدند به استقبال‌شان می‌رفتم. احترام می‌گذاشتم تا آنها احترام گذاشتن به دیگران را یاد بگیرند. حتی کفش‌هایشان را جلوی پایشان جفت می‌کردم اما بیشتر از همه به ظاهرشان می‌رسیدم. کفش‌هایشان را خودم واکس می‌زدم. با لباس‌های اتوکشیده بیرون می‌رفتند. برای همین همکلاسی بچه‌ها فکر می‌کردند ما از مناطق بالاشهر به میدان خراسان آمده‌ایم. اجازه نمی‌دادم با ظاهر نامرتب سر سفره غذا بنشینند. می‌گفتم سفره حرمت دارد باید آراسته مهمان خدا شد. خلاصه اینکه احترام گذاشتن به بچه‌ها، معجزه می‌کند. شخصیت‌شان رشد می‌کند.» اما اگر بچه‌ها اشتباه می‌کردند چه؟ آیا غیظ می‌کرد یا تذکر می‌داد؟ می‌خندد. می‌گوید: «با بچه‌ها نباید بد صحبت کرد. باید امین آنها بود. یک‌بار محمدحسین، پسر کوچکم در پارک بازی می‌کرد. با توپ چراغ یکی از روشنایی‌ها را شکسته بود. آمد خانه و به من گفت. من هم گفتم باید می‌ایستادی و ضرر کارت را می‌دادی، بعد با او به پارک رفتم و ماجرا را به پارکبان گفتم. البته او خسارت قبول نکرد اما می‌خواستم به او بفهمانم هر کس اشتباه می‌کند باید پای آن بایستد و از خطایی که کرده فرار نکند.»

حلیمه رشیدی؛ شیرزن ویلچرنشینی که فرزندان موفق و تحصیل‌کرده تربیت کرده‌است

سختی‌های روزگار عزلت‌نشینم نکرد

گزارش — حامد یزدانی، روزنامه‌نگار

حلیمه رشیدی؛ یکی از صدها بانوی جانباز دفاع‌مقدس. شیرزنی از شهربانه. جنگ تحمیلی در سال‌های نه‌چندان‌دور علاوه بر نقص عضو کردن او، همسر و ۲ فرزندش را هم گرفت. شهید محمدسعید سعیدپور و دخترش خدیجه و پسرش عزالدین. رشیدی سال‌هاست روی ویلچر می‌نشیند و طعم شیرین راه‌رفتن را از یاد برده است. با این حال روحیه مقاوم او هیچ‌وقت به این بانو اجازه نداده تا کنج عزلت را برای از دست دادن آنچه داشته انتخاب کند. او با همان شرایط توانسته خیلی خوب زندگی‌اش را مدیریت کند و حالا به‌عنوان مدیری کارآمد فعالیت می‌کند و علاوه بر آن باقی فرزندانش را به نحوی تربیت کند که افرادی موفق باشند.

در یکی از روستاهای بانه به دنیا آمده است. زنی پرتلاش و استوار که جملات «نمی‌شود و امکان نداشت» برایش معنا ندارد. می‌گوید که روزهای آخر اسفندماه سال ۱۳۶۳ مجروح شده است و ماجرای تلخ آن روز را تعریف می‌کند: «۱۹ اسفندماه بود. جنگنده‌های دشمن از صبح زود شروع به بمباران بانه کردند. مردم فرار می‌کردند. ما هم از خانه بیرون آمدیم که خودمان را به جای امنی برسانیم اما نخستین راکت دشمن نزدیک من و بچه‌هایم اصابت کرد. ترکش آن به شکم‌ام اصابت کرد. درد زیادی داشتم با این حال بلند شدم تا خودم را نجات دهم که ترکش دوم به نخاعم برخورد کرد. دیگر نتوانستم حرکت کنم. از آن سال تا الان ویلچرنشین شده‌ام.»

در آن روز تلخ، رشیدی علاوه بر قطع‌نخاع شدن، همسرش محمدسعید و فرزندانش خدیجه و عزالدین را هم از دست داد. هر ۳ آنها جلوی چشمش شهید شدند. حادثه گزنده‌تر مجروح‌شدن اسماعیل، پسر بزرگش بود که رشیدی نمی‌دانست

او چه سرنوشتی پیدا خواهد کرد. باقی ماجرا را از زبان خودش می‌شنویم: «وقتی بمباران تمام شد نگاهی به اطراف انداختم. مردم مثل برگ درختان پاییزی روی زمین افتاده بودند. همه غرق در خون. آن لحظه نفس کشیدن بچه‌ها و همسرم را دیدم و فکر نمی‌کردم که شهید شوند. ما را سوار آمبولانس کرده و به بیمارستان رساندند اما از آنجا هر کدام از ما را به یک شهر منتقل کردند. من را هم به تهران فرستادند. نمی‌دانستم چه بر سر خانواده‌ام آمده است.»

ماه‌ها گذشت تا اینکه رشیدی شرایط بهتری پیدا کرد و به شهر خود بازگشت. آن وقت بود که پی برد اسماعیل مجروح شده و باقی شهید شده‌اند. شرایط سختی بود اما ایستادگی کرد و همه توانش را برای دیگر فرزندانش گذاشت.

خودش تعریف می‌کند: «بچه‌هایم همه کوچک بودند اما من خودم همه کارهایشان را انجام می‌دادم. برای‌شان هم پدر بودم و هم مادر. نگذاشتم کوچک‌ترین سختی را تجربه کنند. در واقع سختی‌های روزگار من را عزلت‌نشین نکرد. برای اینکه به ادامه تحصیل تشویق شوند خودم شروع به درس‌خواندن کردم. تا قبل از مجروح شدنم اصلا سواد نداشتم. در کلاس‌های نهضت سوادآموزی ثبت‌نام کردم و تا دیپلم هم ادامه دادم. می‌خواستم در آزمون دانشگاه شرکت کنم که نشد. یعنی مشکل جسمی‌ام اجازه نداد.»

فرزندان رشیدی امروز به همت و تشویق مادر خود همه تحصیلات عالیه دارند. ۲ فرزند او دکتر و یکی‌شان هم دارای مدرک کارشناسی‌ارشد است. فرزند آخرش هم تا مقطع کارشناسی درس خوانده است. او می‌گوید: «برای اتفاقاتی که تجربه کردم هیچ‌وقت شکایت به خدا نبردم. به جای آن از لحظاتم بهترین استفاده را می‌کنم. هم‌اکنون از طریق فضای مجازی و شبکه آموزشی مشغول یادگیری زبان انگلیسی هستم.»

وصایای شهدا

شهید اسرافیل کلهر:
«دعا زیاد بخوانید و امام عزیز، رزمندگان و جانبازان را دعا و سعی کنید همیشه وحدت خود را حفظ نمایید و نگذارید تبلیغات و شایعات منافقین، مشرکین و ملحدین، صفوف یکپارچه شما را بشکند و خدای ناخواسته لطمه‌ای به انقلاب و اسلام بخورد. دیگر اینکه، برادران! از دروغ، تهمت و غیبت بپرهیزید که باعث خُرد و متفرق شدن اسلام می‌شود و در روز قیامت نمی‌توانید جوابگوی اعمال‌تان باشید.»

شهید حسین برهانی:
«ای ملت بدانید امروز مسئولیت‌تان بزرگ و بارتان سنگین است و باید رسالت‌تان را که پاسداری از خون شهیدان است انجام دهید خواهرانم! در تربیت فرزندانتان بکوشید و حجاب را رعایت کنید، زهرا گونه زندگی کنید... سفارشم به مردم این است، به یاد خدا و روز جزا باشید پیرو ائمه اطهار باشید و امام‌زمان (عج) را فراموش نکنید.»

شهید ابوالفضل حقی:
«در نماز غفلت مکنید و این جهاد یک امتحان است برای آخرت. سعی کنید که در این امتحان موفق باشید. محاسبه کنید خود را قبل از آنکه به حسابتان برسند. نگذارید قرآن غریب بماند.»

شهید اکبر رجبی:
«خواهران! شما را به خون شهدا سوگند حجاب‌تان را رعایت کنید و بدانید که زینت شما حجاب شماست و به خدا هیچ‌چیز برای یک خواهر بهتر از عفت و پاکدامنی نیست.»

شهید عباس میرزایی:
«بار سفر را با هوشیاری ببندیم. شب‌های خود را تبدیل به روز نماییم و هر نمازی که می‌خوانیم آخرین نمازمان و هر ثانیه را آخرین لحظه زندگی خودمان به‌حساب آوریم. بیایید از سروران مردم در آن دنیا باشیم یعنی از پرهیزگاران.»

یادداشت — مهناز عباسیان، روزنامه‌نگار

تأثیر مخرب دروغگویی در خانواده

وقتی حقیقت وارونه می‌شود

دروغ، خصلتی زشت و ناپسند است که اگر برای فرد عادت شود او را به تباهی می‌کشاند. اول بیمارش می‌کند به گونه‌ای که قدرت تفکر سالم را از او گرفته و فضای خیالی برایش مجسم می‌کند. در گام بعدی اعتبارش را می‌گیرد و نگاه بدبینانه دیگران را برایش می‌خرد. این صفت نکوهیده، آفتی است که اگر خانواده یا جامعه را مورد تهاجم قرار دهد، بذر بی‌اعتمادی را در اذهان می‌کارد و سبب می‌شود آدم‌ها به هم اطمینان خاطر نداشته باشند، در چنین شرایط، زندگی با آدم‌هایی که دل و زبانشان یکی نیست، عذاب‌آور خواهد بود.

جایگاه دروغگویی در مغز

چرا آدم‌ها دروغ می‌گویند؟ سؤالی است که برای خیلی از ما پیش می‌آید و شاید پاسخ درست و قاطعی نتوانیم به آن دهیم. اما با کشف جدیدی که دانشمندان درباره مرکز دروغگویی در مغز به‌دست آورده‌اند این احتمال می‌رود که یکی از دلایل اصلی دروغگویی به‌علت وجود این مرکز در مغز باشد. در سال ۲۰۰۳ عده‌ای از روانشناسان و پژوهشگران با استفاده از عکسبرداری و کمک گرفتن از امواج مغناطیس به این حقیقت دست یافتند که فعالیت قسمت قدامی مغز هنگام دروغگویی بیشتر می‌شود. این اکتشاف اگرچه در نوع خود بی‌نظیر بود اما در واقع ۱۴۰۰ سال قبل خداوند در قرآن کریم، آیه ۱۵-۱۴ سوره علق به آن اشاره کرده است: «هرگز (این را نداند)، اگر او (از کفر و ظلم و تکذیبش) دست نکشد البته ما موی پیشانی‌اش (به قهر و انتقام) بگیریم.»

براساس گفته علمای دینی ناصیه در زبان عرب همان جلو و بالاترین قسمت پیشانی است. طبق آزمایش‌های انجام شده هنگام دروغ گفتن، مغز انرژی زیادی مصرف می‌کند. این ثابت می‌کند که راستگویی باعث افزایش قدرت انرژی مغز می‌شود. همچنین دانشمندان پس از تحقیقات بیشتر به حقیقت جدیدی دست یافتند. اینکه مغز انسان براساس صداقت و راستی طراحی شده است و دروغگویی فشار زیادی به مغز وارد می‌کند.

کودکم دروغ می‌گوید

دروغ گفتن صفتی نیست که از زمان تولد همراه ما باشد، انسان در بدو ورودش به این دنیا پاک و سرشار از صداقت است. آنچه به‌صورت خصوصیات رفتاری در ما نشان داده می‌شود، برگرفته از شرایط محیطی و تربیت خانوادگی است. به گفته روانشناسان، آغاز دروغگویی از سن ۳ سالگی است دروغ گفتن بچه‌ها در این مقطع سنی برای سرگرمی و امتحان کردن پدر و مادرهاست. با گذشت زمان او از اطرافیانش الگو می‌گیرد و این توانایی را پیدا می‌کند که با متوسل شدن به دروغ، حقیقت را آنطور که می‌خواهد جلوه دهد. کودک با پا گذاشتن به ۵ سالگی، می‌تواند تفاوت بین سخن راست یا دروغ را تشخیص دهد. از این سن است که صفت دروغ در فرد شکل می‌گیرد و اگر به‌صورت عادت درآید به شکل بیماری در فرد پایدار شده و شخصیت کاذب او را می‌سازد. از ۷ سالگی بچه‌ها یاد می‌گیرند که هر کاری که کردند را نباید به پدر و مادر خود بگویند اما چون نوپا هستند از تغییر رنگ صورت و صدایشان می‌توان به دروغ آنها پی برد. اینجا خانواده نقش مهمی دارد، پدر و مادرها با رفتارشان می‌توانند این صفت را در فرزندانشان ریشه‌کن یا تقویت کنند. در واقع بچه‌ها از همان دوران کودکی با کمک گرفتن از هوش انتزاعی خود یاد می‌گیرند که می‌تواند برای رسیدن به خواسته‌های خود دیگران را گول بزند. فرار از تنبیه، جلب توجه مواردی است که کودک را ترغیب به تغییر واقعیت می‌کند. اما با بزرگ‌تر شدن این کار را برای رهایی از تهدید والدین یا مربیان انجام نمی‌دهد بلکه آن را برای رسیدن به اهداف ثانویه به کار می‌برند. والدین باید توجه داشته باشند اگر بچه‌ها از واقعیت دور شوند به نوعی از سختی‌های حقیقت فرار کرده و ساکن دنیای خیالی می‌شوند. ائمه معصومین(ع) تأکید زیادی بر تربیت سالم و اخلاقی کودکان کرده‌اند. حضرت علی(ع) می‌فرمایند: «قلب کودک مثل زمین بکر است که هر چه در آن کاشته شود پرورش می‌یابد.»

شخصیت‌شناسی فرد دروغگو

افراد دروغگو شخصیت متزلزلی دارند. آنها در روابط اجتماعی برای بهتر نشان دادن وجه شخصیتی خود و حفظ اعتبارشان به خدعه و نیرنگ متوسل می‌شوند. اینها کسانی هستند که نیازهای ارضا نشده دارند یا گرفتار حس حقارت هستند. از این‌رو با بیان دروغ‌های پی در پی سعی می‌کنند به شخصیت پوسیده خود رنگ و لعاب دیگری بدهند. در واقع قصد دارند با وارونه نشان‌دادن حقیقت وجودی‌شان، خود را بزرگ‌تر جلوه داده و روی دیگران تأثیر بگذارند.

این نکته را باید متذکر شد که دروغگویی برای بعضی‌ها وسیله‌ای است تا با کمک آن حسادت و اضطرابشان را کتمان کنند و با گذاشتن نقاب بر سر شخصیت حقیقی‌اش به یک «خود» کاذب می‌رسد. اما اوج فاجعه زمانی است که فرد دروغگو، دروغ‌های خود را باور کند. در این حالت او بالاترین آسیب را به شخصیت خود وارد کرده است. موجب سلب اعتماد اطرافیانش می‌شود. امام صادق(ع) می‌فرمایند: «هر کس زیاد دروغ بگوید ارزش و اعتبارش بر باد می‌رود و ایمانش از بین می‌رود.»